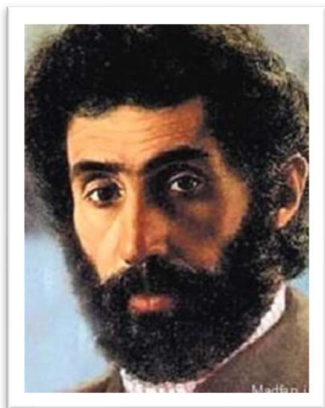




## آموزه نهم: کلاس نقاشی



◼ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالتش به چهل نمی‌رسید. کارش نگارنقشه‌قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟!

**قلمرو زبانی:** دلخواه و روان بود: دوست داشتنی بود و زود می‌گذشت / خشکی نداشت: خسته کننده نبود / به جد گرفته نمی‌شد: جدی گرفته نمی‌شد / روا: جایز / صورتک: نقاب / افتاده: فروتن / صاف: پاکدل / نگارنقشه:

نقاشی / نازک: ظریف / دست: مجاز از نگارگری / نقش بندی: نقاشی / دلگشا: دوست داشتنی / رنگ را نگارین می‌ریخت: خوب رنگ آمیزی می‌کرد / عرفانی: خدانشناسی / اسلیمی: ممال اسلامی / در پیچ و تاب ... بود؟! : پرسش انکاری / **قلمرو ادبی:** خشکی نداشت: حس آمیزی / معلم دور نبود: کنایه از اینکه صمیمی بود / صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود

**بازگردانی:** زنگ نقاشی بود، دوست داشتنی و زودگذر بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی‌شد. خنده در آن جایز بود. صاد معلم ما بود؛ آدمی فروتن و پاکدل. سالتش به چهل نمی‌رسید. با ما صمیمی بود. یکرنگ و یکدل بود. کارش نگارنقشه‌قالی بود و در آن مهارت داشت. نقاشی اش جالب بود و رنگ آمیزی اش بسیار خوب بود. آدم نقاشی نمی‌کرد و بهتر که انسان را نقاشی نمی‌کرد. در پیچ و تاب عرفانی نقشه مینیاتور، بهتر است آدم نیاید؟!

**پیام:**

◼ معلم، مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست؛ سگ را روان گرته می‌ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

**قلمرو زبانی:** گویا: سخن گوینده / رعنا: قد بلند / می‌بست: نقاشی می‌کرد / گرته: گرده، پودر / بیرنگ: طراحی / حدیث: داستان / **قلمرو ادبی:** گرته می‌ریخت: کنایه از اینکه رونوشت می‌گرفت، طراحی می‌کرد / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود /

**بازگردانی:** معلم، مرغان را زنده و طبیعی می‌کشید؛ گوزن را زیبا رقم می‌زد؛ خرگوش را زنده و زرنگ نقاشی می‌کرد؛ سگ را خوب طراحی می‌کرد؛ اما در طراحی اسب توانمند نبود و من داستانی از اسب کشیدن معلم در یاد دارم.

**پیام:**

◼ سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می‌نشست.

**قلمرو زبانی:** لابد: احتمالاً / رونگاری: کپی کردن / **قلمرو ادبی:** چشم به راه: کنایه از منتظر بودن / نقطه چینی: کنایه از نقاشی کردن /

**بازگردانی:** سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما. در کلاس نشسته بودیم و منتظر آموزگارمان بودیم. او آمد. بلند شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و حتماً ناتمام بود. معلم ما عادت داشت که نقشه نیم کاری را با خود به کلاس می‌آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌کشید و ما را به رونگاری آن وامی داشت و خودش به نقاشی نقشه خودش می‌پرداخت.

**پیام:**



● معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت خرگوش نه و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است» و از ته کلاس شاگردی بانگ زد اسب و تنی چند با او هم صدا شدند «اسب، اسب» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت چرا اسب به درد شما نمی‌خورد. پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب».

**قلمرو زبانی:** برانگیخت: تحریک کرد (بن ماضی: برانگیخت، بن مضارع: برانگیز) / برخاست: بلند شد (بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / مشوش: نگران و پریشان، آشفته / از در: از روی، به خاطر / ناسازی: مخالفت / تنی چند: چند نفر / به درد ... نمی‌خورد: مناسب نیست / پی بردیم: فهمیدم / دم گرفتیم: هم صدا شدیم / **قلمرو ادبی:** راه دست خودش نیست: کنایه از اینکه برای او مشکل است / اتاق: مجاز از دانش آموزان **بازگردانی:** معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از روی مخالفت فریاد زد و گفت خرگوش نه و شیطنت دیگران را تحریک کرد. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است» و از ته کلاس شاگردی فریاد زد اسب و چند تن با او هم صدا شدند «اسب، اسب». معلم آشفته شد. از در ناسازی گفت چرا اسب برای شما مناسب نیست. پی بردیم خودش هم در کشیدن اسب مشکل دارد و این بار شاگردان همه بلند شدند و همه با هم همسخن شدیم: «اسب، اسب».

**پیام:**

● معلم فریاد کشید ساکت و ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: باشد اسب می‌کشم و طراحی آغاز کرد «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

**قلمرو زبانی:** باشد: موافقم / خلف صدق: جانشین راستین / نیاکان: ج نیا؛ جد / هنرور: هنرمند / از سر: به خاطر / به کمال نشان داد: کامل نشان داد / **قلمرو ادبی:**

**بازگردانی:** معلم فریاد کشید ساکت و ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: موافقم اسب می‌کشم و طراحی را آغاز کرد. «صاد» هرگز هیچ جانوری را جز از پهلوی نکشیده بود. جانشین شایسته نیاکان هنرمند خودش بود. نمایش نیم رخ موجودات زنده رازی در بر داشت و به خاطر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسب بودن خود را کاملاً نشان می‌داد.

**پیام:**

● دست معلم از عقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن بازآمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گشته زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد ماند. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود را می‌خواست.

**قلمرو زبانی:** عقب: هر فرورفتگی / فرود: پایین آمد / فک: آرواره / پیمود: طی کرد (بن ماضی: پیمود، بن مضارع: پیمای) / آخره: قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / فرا رفت: بالا رفت / بازآمد: بازگشت / کله: برآمدگی پشت اسب / گشته زد: طراحی کرد / از کار بازماند: کار را ول کرد / مردد: دودل / **قلمرو ادبی:**

**بازگردانی:** دست معلم از فرورفتگی کمر حیوان روان شد؛ پایین آمد. لب را کنار صورت کشید. فک زیرین را طی کرد و در قوس زیر گردن اسب ماند؛ سپس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و میان دو کتف به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ بالای کمر را برآورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن برگشت. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه بالا رفت و دو دست را تا فراز کله آشکار کرد. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد. از کار دست کشید. دستش را پایین برد و دودل ماند. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ می‌گفت من را تمام کن.

**پیام:**



■ کَلَّةَ پاها مانده بود، با سُمها، و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاناند. شیطنت شاگردی گل کرد؛ صدا زد حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد؛ و معلم که از مخصه رسته بود، به خونسردی گفت: در علف است؛ حیوان باید بچرد.

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی‌ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می‌کند. **قلمرو زبانی:** و ما چشم ... مشکلِ «صاد»: حذف به قرینه لفظی / گریز زدن: خلاص شدن / انجامیدن: به پایان رسیدن / درنماند: گیر نیفتاد / رندانه: زیرکانه / مخصه: تنگنا، بدبختی و غم بزرگ، گرفتاری / رستن: نجات یافتن (بن ماضی: رست، بن مضارع: ره) / گل کردن: شکفت / خون سردی: آرامش / حقیر: ناچیز / صورتگری: نقاشی چهره / **قلمرو ادبی:** سرایا: مجاز از همه وجود / گل کردن: استعاره پنهان **بازگردانی:** برآمدگی پاها و سُمها مانده بود، و ما منتظر پایان کار بودیم و با خبر از مشکلِ «صاد». سرپایش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما آموزگار درنماند. زیرکانه از این تنگنا خلاص شد این به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری را نقاشی کرد و حیوان را تا ساق پا در علف نشاناند. شیطنت شاگردی شکفت و فریاد زد حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد؛ و معلم که از تنگنا نجات یافته بود، با خونسردی گفت: در علف است؛ حیوان باید بچرد.

معلم نقاشی مرا خبر کنید که شاگرد وفادار حقیر تو، هر جا در کار صورتگری درمی‌ماند، چاره درماندگی اش را به شیوه معلم خودش می‌کند. **پیام:**

اتاق آبی، سهراب سپهری

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادلهای معنایی دیگری استفاده کرده است؟ - نقش بندی/ کشیدن/ رقم زدن/ بستن/ گرتنه ریختن / گرتنه زدن / بیرنگ/ پرداختن / طرح ریختن/ رونگاری/ نقطه چینی / ساختن

۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

■ برآمدگی پشت پای اسب: کَلَّة      ■ چنبره گردن: آخره      ■ میان دو کتف: غارب

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید. - صاف/ رعنا/ صدق/ وَقْب/ مخصه

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«**صاد**» **هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید.** / **صاد:** نهاد / **هرگز:** قید / **جانور:** مفعول / **پهلوی:** متمم

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله های زیر توجه کنید:

**الف)** زندگی و سفر مانند هم هستند. / واو عطف

**ب)** در طول زندگی، سفر می کنیم و در سفر هم زندگی می کنیم. / واو پیوند

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می گویند.



«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولا پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد، «نشانهٔ ربط یا پیوند» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه ای بیابید و بنویسید.

کارش نگار نقشهٔ قالی بود و در آن دستی نازک داشت. **واو پیوند**/ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. **واو عطف**

**انواع  
واو**

- ۱- **واو عطف**: تو و دوستت خوب درس می خوانید.
- ۲- **واو پیوند یا ربط**: بهرام به دانشگاه رفت و دوستش به بازار.
- ۳- **واو وند**: رفت و آمد شما به خانه ما زیاد شده است.
- ۴- **واو سوگند**: والله که من به کتابخانه نرفتم.
- ۵- **واو ضمیر**: ورا (او را) هوش در زاولستان بود/ به دست تهم پوردستان بود

تلگرام: JS\_ir
اینستاگرام: jafari.saeed.ir
[www.jafarisaeed.ir](http://www.jafarisaeed.ir)

### قلمرو ادبی

۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟ - در سراسر متن می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت ولی در بخش « دست معلم از وقت حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به ... و دو پا را تا زیر زانو گرفته زد. از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود را می خواست... » این توانمندی آشکارتر است.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

صورتک به رو نداشت: کنایه از اینکه صادق و ساده بود / حرفی به کارش بود: کنایه از اینکه ماهر نبود

### قلمرو فکری

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درسهای دیگر چه ویژگی هایی داشت؟ - دوست داشتنی و زودگذر بود. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی شد. خنده در آن جایز بود.

۲- معنی و مفهوم هریک از عبارات های زیر را بنویسید.

خلف صدق نیاکان هنرور خود بود. = جانشین شایسته نیاکان هنرمند خودش بود.

اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد. = اسب از پهلوی، اسب بودن خود را کاملا نشان می داد.



## روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

□ بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵ زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بزُ خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها»یش را خواند. تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از یوش گریخته و در کوچه پاریس! عالیله خانم رو نشان نمی‌داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سر و صدا می‌کرد.

**قلمرو زبانی:** کنگره: همایش / علم: پرچم / زبر و زرنگ: چایک / شعرا: ج شاعر / میز خطابه: تریبون / آی آدمها: یکی از اشعار نیما / **قلمرو ادبی:** علم کردن: کنایه از برپا کردن / توی گروهی بزُ خوردن: تصادفی میان آنها قرار گرفتن

**پیام:**

□ دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زلم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکیهای خانه آنها تگه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با نیما. از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه‌ها مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

**قلمرو زبانی:** لانه: آشیانه / راستش: راستی / بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم / **قلمرو ادبی:** لانه: استعاره از خانه / سینه خاک: اضافه استعاری / غنیمت: مشبه به؛ (آشنایی داشتن در چنین بیغوله‌ای مانند غنیمت است)

**پیام:**

□ گاهی هم سراغ همدیگر می‌رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هر چه می‌گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت. زندگی مرفهی نداشتند پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه اش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیله خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیله خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

**قلمرو زبانی:** اهل و عیال: نانخواران، خانوار / بحران: آشفتگی / مرقه: بارفاه / شندرغازی: چندرغاز، پول اندک / صرف و خرج: هزینه / **قلمرو ادبی:**

**پیام:**

□ عالیله خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بنشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.



اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیبی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلمانا اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

**قلمرو زبانی:** عالیله خانم: همسر نیما / خیل: گروه (گله اسب) / معیشت: زندگانی / به تنگ آمدن: کنایه از به ستوه آمدن / یوش: زادگاه نیما / تره بار: انواع میوه ها و سبزی های خوردنی (در برابر خشکبار) / بنشن: خواربار، حبوبات / بیلاق: سردسیر / تسلا: آرامش / غربت: دوری (هم آوا؛ غربت: نزدیکی) / بی تلاطم: آشفتگی / تخت: آرام / **قلمرو ادبی:** همچون سفری به قندهار: تشبیه / نیما نشده بود: مجاز از شاعر بنام و نامبردار / درها را به رویش نبسته بودند: / فریاد: مجاز از اعتراض

**پیام:**

به همین طریق بود پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

**قلمرو زبانی:** ادا: اطوار / زیست: زندگی کرد / دست آخر: سرانجام / حقارت: پستی / اُخت شد: عادت کرد / از سر: به خاطر / طمأنینه: آرامش / فراعنه: فرعون ها / **قلمرو ادبی:** هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست: کنایه از اینکه هر چه وضعیت زندگی برای او دشوارتر شد او تحملش را بالاتر برد. / همچون مروارید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند: تشبیه / در چشم او: مجاز از نگاه / که خود چشم زمانه ما بود: تشبیه

**پیام:**

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کُلفتشان بود، وحشت زده می‌نمود. مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

**قلمرو زبانی:** شبی که آن اتفاق افتاد: منظور شب درگذشت نیما است / میراب: نگهبان آب / سیمین: همسر جلال / می‌نمود: نشان می‌داد / قاطر: استر، کره اسب و خر / **قلمرو ادبی:** از تن خود بنالد: کنایه از بیمار شدن / شستم خبردار شد: کنایه از این که آگاه شدم / افتاده بود: کنایه از اینکه بیمار شده بود / کارش را ساخت: کنایه از اینکه او را میراند /

**پیام:**

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می‌گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می‌آمده، می‌نشسته و مثل جغد او را می‌پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می‌کرده و خودش را به خواب می‌زده و من حالا از خودم می‌پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می‌زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی‌خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا... چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی‌کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوائی باید خواست. عالیله خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می‌کرد: «نیمام از دست رفت!».



**قلمرو زبانی:** می‌پایید: مراقبت می‌کرد / قدر: اندازه (هم‌آوا ← غدر: ناپکاری، خیانت) / دوش: شانه / لایذ: احتمالاً / **قلمرو ادبی:** و مثل جغد او را می‌پاییده: تشبیه / سری می‌زدیم: به دیدار کسی رفتن / کار از کار گذشته باشد: کنایه از اینکه فرصت‌ها از دست رفت / از دست رفت: کنایه از اینکه درگذشت /

**پیام:**

□ آن سر بزرگ داغ‌داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. عالییه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی‌تابی می‌کرد و هی می‌پرسید: فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟». و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالییه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفتِ خانه کمک کردیم و تن او را، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبیله خوابانیدیم. گفتم «پرو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویشها می‌آیند» سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا»

**قلمرو زبانی:** بی‌تابی می‌کرد: بی‌قراری می‌کرد / **قلمرو ادبی:** کوره‌ای تازه خاموش شده: استعاره از نیما / «والصافات صفا»: تضمین به آیه قرآن؛ سوگند به فرشتگان صف زنده

**پیام:**

ارزیابی شتاب زده جلال آل احمد

**درک و دریافت**

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

■ هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامان آخت شد. کنایه از اینکه هر چه وضعیت زندگی برای او دشوارتر شد او تحملش را بالاتر برد.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟ - به همین طریق بود پیرمرد، ... همچون مروارید در دل صدف کج و کول‌های سالها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه دوره فراغنه هست.